

سخنرانی رامین جهاننگلو در مراسم یادبود داریوش شایگان



به نظر من وقتی که فیلسوفان می میرند، یک فصلی از کتاب فلسفه زندگی بسته می شود و اکنون با غیاب داریوش شایگان، باز از بخشی از آن کتاب در بعد ایرانی اش و در بعد شرقی اش، چیزی کاسته شده و فصلی از آن بسته شده است.

درگذشت داریوش شایگان برای کسانی مانند من که از نزدیکانش و از دوستانش بودیم، یک شوک خیلی بزرگ و برای روشنفکری ایران هم می توانیم بگوییم که یک ضایعه خیلی عمیق بود. برای من سخن گفتن درباره داریوش شایگان کار بسیار مشکلی است، دلیلش هم این است که این شخصیت را پنجاه سال از عمرم می شناختم، یعنی دقیقا از سن دوازده سالگی. اولین بار که با داریوش شایگان آشنا شدم، دوازده سالم بود و دوره های گوناگون زندگی خودم و دوره های گوناگون زندگی شایگان را از نزدیک دیدم و خب طبیعتا کار سهل و آسانی نیست که درباره این انسان بتوانم فقط در دو کلمه صحبت کنم.

به هر عنوان، افرادی مانند داریوش شایگان که هم متعلق به عرصه عمومی هستند مانند اکثر هنرمندان و روشنفکران و هم متعلق به عرصه خصوصی، همواره دارای پیچیدگی های خیلی زیاد هستند که با یک یا دو جمله یا با یک سخنرانی یا دو سخنرانی نمی شود به آن ها پرداخت.

معمولا نکاتی که شما در مورد شخصیت او در بعد خصوصی می گویند و می شناسید و داوری می کنید، این داوری ها آن شخصیت را در عرصه عمومی زیر سوال می برد و بالعکس. حضور چهره ای مانند داریوش شایگان و چهره های دیگر، موجب بی توجهی افراد به ویژگی های خصوصی آن آدم می شود. در مورد داریوش شایگان من این را می توانم بگویم که تفاوت خیلی زیادی میان شخصیت خصوصی و چهره عام او نبود و حتی شایگان در گفت و گوهایش برخلاف بسیاری از روشنفکران ایرانی عصر حاضر، فردی شفاف بود. او بدون عقده بود؛ بدون تنگ نظری بود؛ بدون حسادت بود و تمام این نکته ها و تمام این فضایل را کسانی مانند من که به او نزدیک بودیم، هم در عرصه عمومی و هم در عرصه خصوصی می توانستیم مشاهده کنیم. نگاه او به مسائل، نگاه خیلی عینی بود ولی سرد نبود. چون ما یک عینیت سرد هم داریم همانطور که در آمریکای شمالی می بینید.

داریوش شایگان خیلی دوستانه و همدلانه بود. همانطور که اگر شما به اینترنت بروید و مصاحبه های او را بخوانید با افراد بسیار گمنام در ایران که با او مصاحبه کردند و بیشترشان جوان بودند، بسیار همدلانه و دوستانه در این مصاحبه ها چهره می نماید. حتی زمانی که واقعه ای یا شخصی را می خواست نقد کند، هیچ وقت قصد نابود کردن آن شخص یا آن واقعه را نداشت، یعنی به صورتی درباره اش صحبت می کرد که فرض کنید مثلا در کتاب *زیر آسمان های جهان* - که من با ایشان در سال ۱۹۹۲ گفتگو کردم و اصل کتاب به فرانسه چاپ شده و یکی دو سال بعد به فارسی برگردان شده - وقتی درباره دکتر مصدق صحبت میکند، آن بخشی که درباره دکتر مصدق صحبت می کند، شما می بینید که خب طبیعتا یک نقدی ممکن است نسبت به یک دوره ای از تاریخ معاصر ایران داشته باشد، ولی به صورت خیلی عینی و به دور از هیچ گونه ناراحتی. بنابر این شخصیتی بسیار فروتن، بشاش و نجیب بود و من روی نجابت داریوش شایگان می خواهم تاکید کنم برای اینکه نجابت به نظرم یک فضیلتی است که دارد از جامعه ایران رخت بر می بندد و این نجابت را داریوش شایگان در تمام طول عمرش داشت.

از یک طبقه مرفه جامعه ایران بود، ولی پول دوست و نوکیسه نبود. خیلی طبع بلند داشت و این طبع بلندش را شما در همکاری های فرهنگی و روشنفکری اش می بینید. هیچ گاه به طبقه اجتماعی خودش خیانت نکرد، نه به دلیلی ایدئولوژی های سیاسی و نه به دلیل روابط شخصی یا مالی.

نجابت شایگان به نظرم در تعداد دوستان و آشنایانی که داشت نبود، بلکه در هنر او در دوستی مدنی بود و سرچشمه این دوستی مدنی، صداقت او بود که در آثار او هم دیده می شود. من با روشنفکران خیلی زیادی از نسل های گوناگون به خاطر خودم یا پدر و مادرم آشنا بودم، آدم هایی مانند سپهری یا فروغ فرخزاد، جلال آل احمد، مسکوب یا خیلی های دیگر را دیده بودم و اگر بخواهم واقعا بگویم کمتر روشنفکری مانند شایگان دیدم که با زندگی خودش تا حدی صادق بوده باشد که خودش و آثارش را زیر تیغ نقد برده باشد. این کار را شایگان کرده و می کرد. او سخت ترین برخورد را خودش، با اعمالش و با آثارش داشت و در نوشته هایش شما این را می بینید و هیچ گاه سعی نکرد که خودش را توجیه کند.

مهمترین مثالی که من می توانم بزنم در پایان عمرش است، در این یک سال گذشته که در اینترنت هم خیلی ها درباره اش صحبت کردند، با او مصاحبه ای کردند و در آن مصاحبه گفت که "ما گند زدیم". از او سوال می کنند که شما نظرتان درباره تحولات ایران چیست و می گوید که نسل من گند زد و واقعا اعتقاد داشت که ما گند زدیم! ولی من بر این اعتقاد نیستم که افرادی مثل شایگان گند زدند و فکر می کنم که بی شک ساعت ها و ساعت هایی بوده که شایگان مانند همه ما اشتباه کرده بود. دیدید که در همین سوال هم، باز تاکید شده بود روی این که چگونه می شود یک فیلسوفی که هم در زمان شاه بود و هم در زمان دوره بعد از انقلاب، وضعیت را تشخیص ندهد؟ من فکر می کنم، شایگان نه به صورت سلطنتی فیلسوف دوره شاه بود و نه به صورت رسمی فیلسوف جمهوری اسلامی. ولی خب به هر حال اگر او هم خطاهایی داشته مانند همه ما این خطاها را داشته، ولی اشتباهات عمیقی در او نمی بینم که قابل بخشش نبوده باشد.

شاید یکی از دلایلی این بود که شایگان هیچ جاه طلبی ای نداشت و هیچ اتوپیای سیاسی هم نداشت. بسیاری از ما که در این سالن هستیم یا جاه طلبی داشتیم و داریم و یا اتوپیای سیاسی داشتیم، برای اینکه آدم های سیاسی بودیم و در یک دوره ای از زندگی مان و با ایدئولوژی های مختلف سیاسی کار کردیم. اگر آثار شایگان را تورق کنید، یک مثالی می زنم که همیشه با خود شایگان هم در این موضوع صحبت کردم و به آن اعتقاد دارم: اگر آثارش را تورق کنید، در آثار شایگان هیچ جای پای از فلسفه سیاسی نیست. شایگان فیلسوف سیاسی نبود، بنابر این نباید از او پرسش های فلسفه سیاسی کرد و به همین دلیل هم من فکر می کنم که نمی

توانیم به عنوان یک متفکر سیاسی یا یک ایدئولوگ به او نگاه کنیم. به عکس آن چیز که من فکر می‌کنم، شایگان در تمام طول عمرش یک زیبایی شناس بود، یک پژوهشگر رشته ادیان تطبیقی همانطور که خودش می‌گوید و هم یک استاد علم هرمنوتیک. او یک هرمنوت بود. حالا من تاکید می‌کنم روی این کلمه هرمنوتی برای اینکه همانطور که می‌دانید این کلمه یونانی با نام هرمس، ایزد پیام رسان یونانی، در واقع ریشه مشترک دارد و هرمس پیام رسانی بوده که واسطه میان خدایان و انسان‌ها بوده و این را می‌گویم به خاطر اینکه به نظر من شایگان هرمس ایرانی بود، یک پیام رسان بود. همانطور که من جای دیگر هم گفتم او یک پل ارتباطی میان فرهنگ ایران و فرهنگ غرب بود، میان فرهنگ‌های شرق و فرهنگ ایران و تمام آثار شایگان از اولین اش که ادیان و کتب‌های فلسفی هند هستند تا *فانوس جادویی زمان* که درباره مارسل پروست است، بیانگر این کوشش خستگی‌ناپذیر شایگان برای ایجاد گفت و گویی میان ایران و شرق، ایران و غرب چه در بعد انتقادی و چه در بعد سازنده اش هستند.

اگر بخواهم خیلی سریع پیش بروم به خاطر اینکه وقتم کم است، من زندگی شایگان را در مقالاتی که بعد از مرگش نوشتم به چهار قسمت تقسیم کردم: دوره اول، دوره قبل از انقلاب هست که نوشته‌های فارسی اش هست: *آسیا در برابر غرب*، *بت‌های ذهنی و خاطره‌های ازلی* که نگاهی دارد بسیار بومی‌گرا و رمانتیک به فرهنگ‌های شرق در مقابله با مدرنیته غربی.

دوره دوم، دوره بعد از انقلاب است که ایشان به پاریس می‌روند، بعد از ۱۹۸۰، کتاب‌های مهم اش کتاب درباره کربن هست که در پاریس چاپ می‌شود، *نگاه شکسته*، *Le Regard amutilé* است که به فارسی چاپ نشده، *انقلاب مدهبی چیست* (Qu'est ce qu'une révolution religieuse) که در آن مسائل مدرنیته به این صورت مطرح شدند که شایگان می‌گوید که این‌ها به ایدئولوژی‌زده شدن سنت منجر می‌شوند و مسائلی است که در میان ایرانیان و جهان سوم فهمیده نشده و حذف شده هستند. بالاخره قبل از بازگشتش به ایران در سال ۱۹۹۲، دو کتاب دیگرش، یکی مجموعه مقالات *توهمات هویت* (Les Illusions de l'identité) کتابی است که من با ایشان به فرانسه در آوردم و در فارسی ترجمه اش *زیر آسمان‌های جهان* است. بعد ما دوره سوم را داریم؛ یعنی دوره بازگشت شایگان به ایران ولی کماکان نوشته‌هایش به فرانسه است مانند کتاب *افسون زندگی جدید* که عنوان فارسی اش با عنوان فرانسه اش نمی‌خواند چون کتاب عنوان فرانسه اش این است که: *نور از غرب می‌آید*،

La Conscience métisse و البته کتاب La lumière vient de l'Occident.

سرانجام، دوره چهارم و آخر که به نظر من دوره خیلی جالبی در زندگی شایگان است و مربوط به این ۱۰ سال گذشته است که یک چرخش شاعرانه زیبایی شناختی در شایگان می بینید که بازگشت شایگان به شعر و ادبیات است، کتاب پنج اقلیم حضور است درباره پنج شاعر مهم ایرانی، کتاب رمان سرزمین سراب ها هست که به فرانسه نوشته و دو کتاب آخر که در اختیار شما است، جنون هوشیاری درباره بودلر و هماتور که گفتم فانوس جادویی زمان درباره مارسل پروست.

برای اینکه به قسمت آخر بحث برسم، آن چیزی که از شایگان بعد از نیم قرن فعالیت فکری و فرهنگی باقی می ماند، چه چیزی است؟ به نظر من یک حس همدلی و یک کنجکاوی درباره فرهنگ ها و ادیان گوناگون است که شایگان همیشه داشت. گفت و گو با نمایندگان تمدن های تاریخی مثل تمدن هند، تمدن آمریکای لاتین، تمدن اروپا، تمدن ژاپن، تمدن چین، تمدن تمام کشورهای که شایگان به آنجا سفر کرده و با نمایندگان آن ها در ارتباط بود.

برای ایرانی ها اساسا شایگان به عنوان متفکری به یاد خواهد ماند که آن ها را با فرهنگ هند و فرانسه آشنا کرده است، وقتی که ما بر می گردیم و اگر نسل جوان برگردند و آثارش را بخوانند و این کوشش را همانطور که گفتم از اولین کتابش تا واپسین کتابش می توانیم ببینیم. به این صورت می توان گفت که شایگان یک مسافر بوده، یک مسافر دنیای رنگارنگی از آمیخته ها و پیوندها و کسی که خودش را در یک دنیای برزخی به قول خودش یا یک دنیای میانجی، یا منطقه میانجی می گوید که من زندگی کردم، در حالی که برای غیر ایرانی ها، شایگان یک نویسنده و یک فیلسوف ایرانی باقی می ماند که درهای تاریخ و تمدن ایران و آن ها را گشوده و جلوه هایی از روح ایرانی را به آن ها معرفی کرده و آثارش به فرانسه را نشان می دهد، مثلا کتاب روح ایران.

به نظر من داریوش شایگان دارای دو ویژگی خاص هست و این ویژگی خاص را افراد خیلی کمی در قرن بیستم در روشنفکری ایران داشتند. اول اینکه آخرین روشنفکر جهانی و دایره المعارفی ایرانی است. ما روشنفکر دایره المعارفی نداریم یعنی آن چیزی که ما به آن یک روشنگر می گوییم، Enlightener یا آلمان ها به آن می گویند Aufklärer. دوم اینکه بعد از صادق هدایت، شایگان تنها روشنفکر و متفکر ایرانی است که دارای ساحتی چندگانه و چند

بعدی است؛ یعنی به همان اندازه که در زبان و فرهنگ فرانسه مانند یک فرانسوی می تواند تفرج کند، سیر کند، کتاب بنویسد، همان طور هم می توانست برود و با اهل سنت مانند سیدجلال آشتیانی و علامه طباطبایی بنشیند، از حضور آن ها لذت ببرد، با آن ها بحث کند و حشر و نشر با آن ها داشته باشد. بنابر این برخلاف بسیاری از روشنفکران ایرانی، انسانی پیرامونی نبود و به همین جهت به طور دائم و مستمر در تحول و تکامل و تکاپو بود.

از این جهت من فکر می کنم که ما کمتر متفکری در ایران معاصر داریم که هر ۱۰ سال یکبار به یک موضوع جدیدی علاقه مند شده باشد و یک کتاب درباره یک موضوع جدید نوشته باشد. این کار را شایگان کرده است. شایگان، دوباره من عنوان کتابی که با او داشتم را می گویم، "زیر آسمان های جهان" زندگی کرده، آسمان های هستی شناسی گوناگون، چه با او هم عقیده باشیم و چه با او هم عقیده نباشیم، باید این امر را بپذیریم که او در هیچ ایستگاه هستی شناختی از زندگی خود رهیافت ایدئولوژیک نداشت؛ یعنی چه در دوره ای که با علامه طباطبایی و سیدحسین نصر معاشرت می کرد و چه در دوره ای که در فرانسه بود و چه در دوره ای که دو مرتبه به ایران بازگشت، چه در کار زیبایی شناختی اش، در هیچ کدام [از این دوره ها] شما رهیافت ایدئولوژیک از سیاست یا دین در شایگان نمی بینید. بله به عکس به نظر من گிரایی شایگان و آثار او به این دلیل است که او یک فیلسوفی در جستجوی معناست، خواه این معنا فلسفی باشد یا این معنا زیبایی شناختی باشد یا این معنا معنوی باشد، او به دنبال این بود و این رابطه میان تمدن ها و فرهنگ ها و ادیان گوناگون را در یک حلقه معنایی مشترکی می دیدید که آن ها را به او پیوند می زند. یعنی در واقع می خواست که این ها به همدیگر نزدیک شوند و او خودش از این حلقه های معنایی به عنوان سطوح چندگانه آگاهی صحبت می کند که در این سطوح - این ها دقیقاً جملات خود شایگان است - "سوبات گذشته" کنار هم قرار می گیرند و به خاطر همین هم او تز دکترایش را با هانری کربن می گذراند و تز دکترایش درباره داراشکوه است و تفرجش میان دو فرهنگ ایران و هند. در سال ۱۹۶۸ این تز را گذرانده و به هر حال به نوعی می خواسته این تمدن ها را به هم نزدیک کند. اشتباه است که ما بگوییم شایگان مجذوب غرب بود. این سوالی است که یکی از خبرنگاران بی بی سی از من کرد. گفت شما می گوید که شایگان مجذوب غرب بود، گفتم نه چنین چیزی نیست، شایگان بسیار ایرانی بود، ولی تسلط بر فرهنگ غرب داشت.

بعد به خاطر همین وقتی شما آثارش را می خوانید، شایگان دو نکته را مرتباً نقد می کند: یکی بیگانگی از غرب و دیگری، غرب زدگی؛ هر دو را در یک زمان؛ می گوید هر دو فلج کننده است. پس آن چیزی که برایش مهم بود، یک نوع آمیختگی بود، آمیختگی فرهنگ ها بود، آمیختگی تمدن ها بود و بنابر این بدون اینکه بر این عقیده باشد که باید برده و بنده مدرنیته بود، اعتقاد داشت تا زمانی که ما مدرنیته را به صورت معرفتی، درونی نکرده ایم، قابلیت گفتگوی انتقادی با آن را نداریم و نتیجه گیری اش این بود که کج فهمی مدرنیته موجب سقوط ما در ایدئولوژی ها و همانطور که گفتم ایدئولوژی سنت شده است. پس، این گونه بگویم و بحثم را به سمت پایان ببرم. پاسخ شایگان به این پرسشی که چگونه می توان ایرانی بود، این بود که ایران کشوری ست بینابینی میان تمدن شرق و تمدن غرب و این را همیشه تکرار می کرد. من به یاد دارم که او اعتقاد داشت که باید فراسوی یک هویت یگانه رفت و شاید به خاطر همین عنوان کتاب را به فارسی هویت چهل تکه گذاشتند، چون اعتقاد داشت که ما در یک زمانه ای زندگی می کنیم که موجوداتی مختلط هستیم. نتیجه اینکه شایگان به گفته خودش، محصول پیچیده برخورد و رویارویی فرهنگ ها و نظاره گر پیگیر شکاف ها بود.

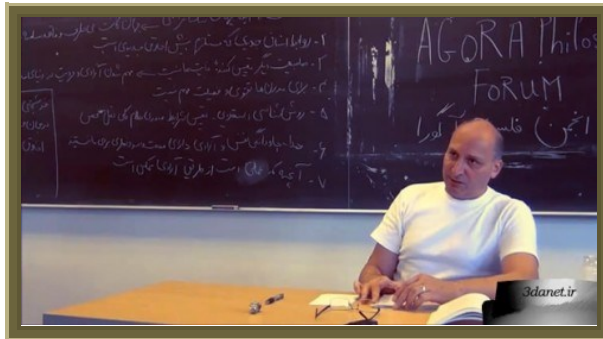
او سخت شیفته آن چیزی بود که خودش به آن می گفت: همه جا بودگی. یعنی ایرانی بود، ولی می کوشید جهان و تقدیر بشر را درک کند. به همین دلیل هم خودش را محبوس یک رشته خاص نمی کرد و همیشه در این وضعیت آمیزش افق ها و بحث های میان فرهنگ های مختلف بود. خلاصه کلام به نظر من داریوش شایگان نه با زندگی مسئله داشت و نه با مرگ و اگر اجازه بدهید با سخنان خودش به سخنرانی ام پایان می دهم.

در یک گفت و گویی با یک جوان ایرانی به نام روزبه فیض که شما می توانید پیدا کنید، مصاحبه گر از او درباره مرگ می پرسند و او می گوید:

"اگر زندگی و مرگ با هم تناسب داشته باشند، آنوقت مرگ راحت می شود. من فکر می کنم زندگی من پر و راحت بوده و من دیگر از دنیا طلب ندارم و هر چه را که می خواستم گرفته ام. می دانم که خیلی ها از زندگی و دنیا طلبکار هستند، از آن کینه دارند و دلخور هستند، این بیماری در روشنفکران زیاد است اما من خوشبختانه به آن مبتلا نیستم".

روحش شاد.

داریوش شایگان: در جستجوی روح ایرانی
(رامین جهانگللو - ترجمه شیریندخت دقیقیان)



داریوش شایگان، یکی از برجسته ترین فیلسوفان متخصص پژوهش های تطبیقی و نظریه پردازان فرهنگی، در سن ۸۳ سالگی به دنبال سکته مغزی در تاریخ ۲۲ مارچ ۲۰۱۸ پس از دو ماه بستری بودن در بیمارستان فیروزگر تهران درگذشت.

او در دوم فوریه ۱۹۳۵ در تهران به دنیا آمد. پدرش بازرگانی شیعه مذهب از آذربایجان بود و مادرش مسلمان سنی گرجی که اجدادش به خانواده ای اشرافی در گرجستان برمی گشت. شایگان از اوان کودکی چندزبانه بود و با چندین زبان از جمله آذری، فارسی و فرانسه آشنا بود. او در مدرسه فرانسوی سن لویی در تهران که توسط کشیشان لازاری مدیریت می شد، تحصیل کرد. سپس در انگلستان به دبیرستان رفت و فلسفه تطبیقی و زبان سانسکریت را در ژنو و پاریس

آموخت. شایگان پس از بازگشت به تهران در اوایل دهه شصت با سید حسین نصر و از طریق او با الهیات شیعه آشنا شد. نصر، شایگان را با علامه طباطبایی که متاله شیعه مشهوری بود و سپس با هانری کربن، از مترجمان هایدگر به زبان فرانسه و از متخصصان صوفیه در ایران در زمینه شیعه و اسماعیلیه، آشنا کرد. شایگان تصمیم گرفت که تز دکترای خود را با هانری کربن بنویسد که با عنوان *آیین هندو و عرفان اسلامی بر مبنای کتاب مجمع البحرین* نوشته داراشکوه منتشر شد. شایگان حین کار بر روی تز خود، به تدریس مطالعات هندی و فلسفه تطبیقی در دانشگاه تهران پرداخت. در سال ۱۹۷۶ "مرکز ایرانی پژوهش های تمدن ها" را پی ریزی کرد و تا ۱۹۷۹ مدیریت آن را به عهده داشت.

شایگان پس از انقلاب در ایران به پاریس رفت و مدیر موسسه مطالعات اسلامی پاریس و سپس برای سال ها سردبیر مجله *ایران نامه* در واشنگتن شد. شایگان پس از بازگشت به ایران در ۱۹۹۲ انتشارات "فرزان روز" را دایر کرد و همکاری نزدیکی را با نویسندگان و مترجمانی چون هرمز همایون پور، کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی آغاز کرد. شایگان تا زمان درگذشت خود در پاریس و تهران می زیست. او در بخش هنرمندان بهشت زهرا، در تهران به خاک سپرده شد.

آثار داریوش شایگان را می توان به چهار دوره تقسیم کرد. دوره نخست شامل نوشته های او به زبان فارسی در مورد فلسفه ها و مذاهب هند و رویارویی تمدن های آسیایی با غرب مدرن است، مانند کتاب *بت های ذهنی و خاطرات ازلی*^۱ (۱۹۷۷) و *آسیا در برابر غرب*^۲ (۱۹۷۸). دوره دوم کار روشنفکرانه داریوش شایگان، که در ۱۹۸۱ آغاز شد و با بازگشت او به ایران در ۱۹۹۲ پایان یافت، بر محور پرسش مدرنیته به انحراف رفته در ایران و جهان سوم و بحران جدی انقلاب ایران شکل گرفت. چهار کتاب به این دوره تعلق دارند: *انقلاب مذهبی چیست؟* (۱۹۸۲)^۳، *نگاه شکسته* (۱۹۸۹)^۴ که با عنوان انگلیسی *Cultural Schizophrenia: Islamic*

^۱ *Mental Idols and Eternal Memories*

^۲ *Asia against the West*

^۳ *What is a religious revolution?*

^۴ *Le Regard Mutilé*

Societies Confronting the West منتشر شد، زیر آسمان های جهان (مصاحبه با رامین جهاننگلو ۱۹۹۲)^۱ و توهم های هویت (۱۹۹۲)^۲. این دروه دوم، مهر اقامت شایگان در پاریس را بر خود دارد و اوج آن کتابی درباره هانری کربن است. این کتاب با عنوان *هانری کربن: آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی*^۳ شامل سرفصل های گوناگونی چون متافیزیک تخیل، نبوت و آغازگری، شیعه و افکار و خداشناسی اسماعیلیه بود. این اولین کتاب ترکیبی پیرامون کارهای کربن بود که تا کنون نوشته شده بود.

دوره سوم آثار شایگان، یکسره در ایران و حول این فکرت مرکزی شکل گرفت که تمدن غربی به بخش جدایی ناپذیر تمدن جهان تبدیل شده و مقابله با "غرب" و "دیگران" دیگر هیچ معنایی ندارد. عنوان کتاب شایگان، *نور از غرب می آید* (۲۰۰۵)^۴ تاکید بر این امر دارد که مدرنیته اروپایی و روشنگری، چرخشگاه اصلی تاریخ هستند. اما شایگان در این کتاب به حساسیت های فرهنگی متفاوتی در پیشبرد مدرنیته پیروزمند توجه دارد که نماینده قلمروهای تلفیقی هستی شناسی هستند. بن مایه "تلفیق" در آخرین کتاب دوره سوم تفکر داریوش شایگان با عنوان *افسون زدگی جدید: هویت چهل تکه و تفکر سیار*^۵ دنبال شد. چهارمین و آخرین دوره کارهای شایگان شامل چهار اثر است: یک رمان به زبان فرانسه به نام *سرزمین شیخ ها* (با مریم عسگری - ۲۰۰۴)^۶، کتابی به فارسی به نام *پنج اقلیم حضور* (درباره حفظ، سعدی، رومی، خیام و فردوسی) و دو پژوهش ادبی به فارسی به نام *شارل بودلر: جنون هشیاری* (۲۰۱۶)، و *مارسل پروست: فانوس خیالی زمان* (۲۰۱۸). در واقع، دو اثر آخری داریوش شایگان به گونه ای شاهد بازگشت این فیلسوف چندزبانه و بینافرهنگی به فرهنگ فرانسوی دوران جوانی اش بود.

^۱ *Sous Les Ciels du Monde*

^۲ *Les Illusions de l'Identité*

^۳ *Henry Corbin: The Spiritual topography of the Iranian Islam*

^۴ *La Lumiere Vient de L'Occident*

^۵ *La Conscience Métisse [The Metis Consciousness]*

^۶ *La Terre des Mirages*

در اصل، شایگان تمام عمر، متفکری فرانسه زبان باقی ماند که زندگی خود را وقف فهم و نقاب برگرفتن از روح ایرانی کرد. سرانجام، جستجوی روح ایرانی در کارهای داریوش شایگان همچون یک متفکر جهانی، گواه آگاهی ژرف او از مناسبتی اساسی میان ایرانی بودن و تفکر جهانی است.

برخی گفتاوردها از

داریوش شایگان

- من فیلسوف نیستم. من متفکری آزادم.
- پیر که می‌شوی و احساس می‌کنی به اواخر عمرت نزدیک شده‌ای، عشق دوران بچگی و جوانی سراغت می‌آید.
- مجموعه شاعران ایران در ذهن ایرانی‌ها منظومه‌ای ساخته‌اند که با وجود تفاوت زمانی هفتصد ساله با شاعری مانند حافظ هیچ‌گاه متوجه این تفاوت زمانی نیستیم و با آن‌ها رابطه‌ای عبادی و فراسویی داریم.
- من شاعر نبودم، اما شاعران را خیلی دوست دارم. البته شاعران ایران که معلوم است، خیام و حافظ و مولوی و اخیراً هم خیلی به سعدی علاقه‌مند شده‌ام که یکی از بزرگان ماست و من معتقدم به او بی‌انصافی شده و تحت‌الشعاع دیگران قرار گرفته‌است. بله من از بودلر خیلی چیز یاد گرفتم مخصوصاً درباره شعر. والتر بنیامین یک کتاب دارد درباره بودلر که می‌گوید بودلر واقعاً شاعر مدرنیته است. از شاعران ایران با سپهری دوست بودم و با کمک خودش اشعارش را به فرانسه ترجمه کردم.
- ما ایرانی هستیم و همیشه ایران از قدیم امپراتوری بوده؛ همچنین همیشه بین تمدن‌های بزرگ بوده‌است، یعنی همواره یک نگاه به آسیای دور داشته و یک نگاه هم به بین‌النهرین و غرب. از این‌رو ایرانی‌ها همیشه بین دو دنیا قرار داشتند و پل ارتباطی بوده‌اند. این عجیب است که امپراتوری‌های ایران همه پل ارتباطی بوده‌اند. مثلاً امپراتوری هخامنشی، از هند هست تا آسیای میانه و یونان و این نقش را امپراتوری‌های دیگر مثل

اشکانیان و ساسانیان هم کم و بیش بازی کرده‌اند. پس رسالت تاریخی ایرانی‌ها این است که در ارتباط فرهنگ‌ها پیشقدم شوند.

- من دایم در تحولم، فکرم ایستا نیست. البته در ایران پذیرش «تحول فکری» برای هموطن‌های ما بسیار مشکل است، برای همین هنوز حافظ و مولوی می‌خوانیم و هنوز بزرگ‌ترین متفکران ما مربوط به صدها سال پیش هستند. برای من خیلی عجیب است که هنوز بزرگ‌ترین متفکران ما، شاعران مان هستند و تازه جدیدترین‌شان که حافظ باشد هفتصد سال با ما فاصله دارد. البته نه اینکه اینها آدم‌های بزرگی نباشند، سوء تفاهم نشود.

- من خودم همیشه گاندی را دوست داشتم. او را انتخاب کردم چون آدمی است که فکر می‌کند، هر وسیله‌ای توجیه‌کننده هدف نیست. یعنی نمی‌توان گفت چون هدف والا می‌دارم، می‌توانم از هر وسیله‌ای استفاده کنم. باید بین هدف و وسیله، نوعی تطابق و تجانس کیفی وجود داشته باشد، مثلاً نمی‌توان از راه کشتن به نتیجه خوب رسید.

- در یک دوره‌ای آدم اصلاً نمی‌تواند سیاسی نشود، چرا که همه چیز سیاسی است. یک زمانی می‌شد از سیاست دور ماند. مثلاً قبل از انقلاب من هیچ وقت چپ نبودم، که آن هم دلیل دارد: مادر من از خانواده قدیم گرجی بود که بلشویک‌ها آنها را نابود کرده بودند، این بود که ما از بچگی ضد بلشویک بار آمدم. بالاخره اینها همه روی آدم تأثیر می‌گذارد.

- مسئله دیگر ما این است که ذهنیت ایرانی هنوز که هنوز است اسطوره‌ای است. برای همین هنوز بزرگ‌ترین متفکران ما فردوسی، حافظ، مولوی و سعدی‌اند. انگار همه جواب‌ها را قدما داده‌اند و انسان فرزانه امروز، تنها باید آن جواب‌ها را بیابد، پس ما آزادانه فکر نمی‌کنیم و مسئله‌ای طرح نمی‌کنیم. من به این مسایل اندیشیده‌ام و پروژه من همیشه اپیستومولوژیک بوده است، یعنی طریقه شناخت، طریقه فکر کردن. اینکه ایرانی‌ها چطور فکر می‌کنند، آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها چطور. درست است که یک فرهنگ مشترک اروپایی وجود دارد اما تفاوت‌هایی در تفکر ملت‌های بزرگ اروپا هست. آلمانی‌ها جنبه متافیزیکی دارند، انگلیسی‌ها خیلی تجربی‌اند و فرانسوی‌ها خیلی دیالکتیسی هستند. به ایرانی‌ها که فکر می‌کردم، دیدم مسایل من، همه از خودم و از تناقضاتی که همه‌مان داریم بیرون آمده است.

- متفکران ما همه نسخه می‌نویسند و به دست ما می‌دهند، پیش از آنکه بیماری را تشخیص و نشان دهند.
- من خودم را فیلسوف نمی‌دانم. من خودم را یک متفکر آزاد می‌دانم، زیرا در فرهنگ‌های مختلف سیر و سلوک کرده‌ام.
- امروز جوانان ایرانی خیلی تفاوتی با جوان‌های سایر نقاط دنیا ندارند. وقتی با آنها صحبت می‌کنید، می‌بینید که دغدغه‌های فکری‌شان وسیع‌تر از مسائل کنونی ایران است.
- اصلاً نمی‌خواهم جوان شوم. در این سن افق‌ها برایم بازند اما در جوانی اصلاً افقی گشوده نیست. در یک گردابی به سر می‌بری که نمی‌دانی چه می‌شود و به کجا خواهی رسید. به محض این که به سن ما برسی گویی سناریو را یک بار خوانده‌اید. می‌دانید آخرش چیست. تکرار دوباره صحنه‌ها حوصله می‌خواهد. این که جوانی باز گردد و درس بخوانم و آینده‌ام چه بشود و این که آن ترس‌ها و دلهره‌ها باز تکرار شوند برایم هولناک است. در سنین ۵۵-۶۰ دلهره‌ها و اضطراب‌ها می‌رود. چرا باید به دوره دلهره‌ها و اضطراب‌ها باز گشت؟
- آنچه که به آن معنویت می‌گویند، الزاماً دینی خاص نیست. معنویت حضوری در دنیاست که از عمق وجود انسان نشئت می‌گیرد و تا دنیا دنیاست، این ساحت انسان وجود خواهد داشت.
- تمدن‌های آسیایی خواه ناخواه مقهور نیروی نابودکننده‌ای هستند که در صدور و تکوینش کوچکترین دخالتی نداشته‌اند. علت این که این جریان یعنی نیهیلیسم در متن تمدن غربی متحقق گشت به تدریج قوت یافت و سرانجام جهان گیر شد تصادفی نیست. زیرا نطفه این دگرگونی از همان آغاز طلوع این تفکر در دوگانگی مضمحل در ساخت بنیادی اش نهفته بوده‌است. آگاهی یا ناآگاهی تمدن‌های آسیایی از ماهیت تفکری که بر آنان تسلط یافته‌است در سرنوشتشان مؤثر است. حتی اگر معتقد باشیم نیهیلیسم مصنوع ذهن متفکران خیال پرداز است باز مطرح کردن آن برای ما ضروری است.